

فصل پنجم: وقتی از زندگی خود لذت می‌برید، کائنات خواسته‌های شما را زودتر برآورده می‌کند

سال ۲۰۱۴ من و همسرم به مدت نه ماه در جست‌وجوی یک آپارتمان جدید، کل شهر را گشتیم. ما، در نیویورک زندگی می‌کنیم. بازار مسکن در نیویورک رقابتی است و همین مسئله خرید و یا اجاره مسکن را در این شهر دشوار می‌کند. از طرف دیگر جست‌وجوی ما برای خانه نیز، دقیقاً با رونق بازار فروش همزمان شده بود. به همین دلیل هر خانه‌ای را که می‌دیدیم، مایوس‌تر می‌شدیم و می‌گفتیم: اه... یه مورد مزخرف و گرون دیگه! و این گونه شد که ما خیلی زود، خوشحالی و ذوق خود را، برای خرید خانه از دست دادیم. در عوض احساس خیلی بدی داشتیم چون قیمت مسکن، حتی در مناطقی هم که تمایل به سکونت نداشتیم، بسیار بالا بود. این ماجرا کم‌کم داشت ما را از پا می‌آورد. پس از مدتی خسته شدیم و جنگ و دعوا شروع شد. ما ایمانمان برای رسیدن به خانه‌رؤیایی خود را از دست دادیم. یک شب پس از ساعت‌ها گشت و گذار در بروکلین و بازدید از آپارتمان‌های گران و کلنگی که همگی هم به تعمیرات نیاز داشتند، هر دو از کوره در رفتیم. همسرم عصبانی بود و دائم تکرار می‌کرد: این اصلاً خوب نیست... این اصلاً خوب نیست. خسته و کلافه شده بودم. چون ساعت‌ها وقت و انرژی‌مان را صرف پیدا کردن چیزی کرده بودیم که ظاهراً وجود نداشت، اما درست در دل آن آشفته بازار، من کلماتی جادویی به

فصل پنجم: وقتی از زندگی خود لذت می‌برید، کائنات خواسته‌های شما را زودتر برآورده می‌کنند ■ ۸۹
زبان آوردم. به همسرم گفتم: راه بهتری هم باید باشه. بیا برای رسیدن به
یک راه حل خلاقانه، دعا کنیم. همسرم به نشانه تأیید سرتکان داد و ما هر
دو با هم دعا کردیم. من گفتم: «کائنات، از اینکه ذهن ما را برای پذیرش
راه حل‌های خلاقانه باز می‌کنی، سپاسگزارم. ما تمام برنامه‌های خود را به تو
واگذار می‌کنیم. آنچه برای ما در نظر گرفته‌ای، به ما نشان بده.

در عرض چند ثانیه هر دو آرام‌تر شدیم و احساس سبکی کردیم. با
واگذاری امورم به کائنات و تسلیم شدن در برابرش، لبخندی روی لب‌هایم
نقش بست. بعد همسرم هم لبخند زد. او از اینکه توانسته بودیم بالاخره
احساس نیاز به کنترل را در خودمان از بین ببریم، ذوق زده بود. در حالت
تسلیم، ما دوباره با منبع قدرت یعنی همان کائنات، هماهنگ شدیم.
ناگهان در آن حالت، ایده‌ای به ما الهام شد. من به همسرم گفتم: «عزیزم،
یادت هست که همیشه آرزو داشتیم بیرون از شهر زندگی کنیم؟ چگونه به
خونه‌های خارج از شهر هم نگاهی بیندازیم.» او با هیجان به من نگاه کرد
و گفت: عالی‌ه! دوباره از اول شروع می‌کنیم. چهل و پنج دقیقه بعد، همسرم
چهار مورد خارج از شهر پیدا کرده بود. در عرض ۲۴ ساعت، ما با یک بنگاه
املاک هماهنگ کردیم تا از آن چهار مورد که یکی از آنها خانه‌ای فوق‌العاده در
کوهستان بود، بازدید کنیم. شنبه همان هفته به طرف شمال حرکت کردیم.

درسی از کائنات: وقتی شاد و خوشحال هستید و از زندگی لذت می‌برید،

کائنات سریع‌تر عمل می‌کنند

اولین خانه‌ای که دیدیم یک خانه کوهستانی بود. وقتی به آنجا رسیدیم،
همسرم گفت: خودشه، احساس می‌کنم اینجا خونه ماست. ما وارد جاده‌ای
چند صد متری شدیم که با پیچ و تاب فراوان از میان جنگل سرسبزی

عبور می‌کرد و به دنیای شگفت‌انگیزی از باغ‌های بریتانیایی و دیوارهای سنگی می‌رسید. آنجا همه چیز از جنس سنگ مرمر بود. گیاهانی خاص در سرتاسر آن منطقه روئیده بودند که زیبایی چشم‌انداز آنجا را دوچندان می‌کرد. از داخل اتاق پذیرایی، منظره‌ای به وسعت چند کیلومتر به چشم می‌خورد. دیدن همهٔ این صحنه‌ها برای اولین بار، هم هیجان‌انگیز بود و هم آرامش‌بخش. لحظه‌ای که وارد خانه شدیم، نیرویی از عشق را در وجودم احساس کردم. به همسر و مشاور املاک گفتم: عجیبه... اما احساس می‌کنم که تو خونهٔ خودم هستم. ما به خانه‌های دیگری هم سرزدیم، اما هیچ کدام از آنها به خوبی آن خانهٔ کوهستانی نبودند.

طی هفته‌های بعدی ما چند بار دیگر نیز برای بازدید از خانه به آنجا رفتیم تا اطلاعات بیشتری از خانه به دست بیاوریم. در بازدید چهارم ما از والدین خود دعوت کردیم تا همراه ما به آنجا بیایند و نظر خودشان را در مورد خانه بگویند. یک روز قبل از آمدن پدر و مادرمان، من داشتم با دوست خوبم کولت بارون رایدا^۱ که یکی از رابطین ذهنی قدرتمند است صحبت می‌کردم. داشتم همه چیز را در مورد خانه برایش تعریف می‌کردم و از هیجان‌ها و دودلی‌هایم به او می‌گفتم که از من پرسید: «تا به حال نشانه هم خواستی؟» من در پاسخ گفتم: «نشانه؟ نشانه دیگه چیه؟» او در ادامه به من توضیح داد که هرگاه می‌خواهد به خانهٔ جدیدی نقل مکان کند، از کائنات یک نشانه می‌خواهد تا مطمئن شود این خانه همان خانه اوست.

او گفت نشانه‌اش یک سنجاکک است و وقتی آخرین خانهٔ خود را پیدا کرد، با دیدن یک سنجاکک روی جلد یکی از کتاب‌های آن خانه، متوجه شد که خانه به او تعلق دارد.

فصل پنجم: وقتی از زندگی خود لذت می‌برید، کائنات خواسته‌های شما را زودتر برآورده می‌کنند ■ ۹۱
از ایده‌درخواست نشانه خوشم آمد. به کولت گفتم: «سنجاقکو دوست دارم، اما نشانه من یه جغه.» نمی‌دانم چرا جغد را انتخاب کردم. شاید هم جغد مرا انتخاب کرد؟

روز بعد برای دیدن خانه همراه با والدین خود راهی آنجا شدیم. وقتی به خانه رسیدیم، من روی میز آشپزخانه کارت هدیه‌ای پیدا کردم که روی آن طرحی از یک سنجاقک بود. اولین نشانه پیدا شد. من سنجاقک کولت را پیدا کرده بودم، اما همچنان از جغد خودم خبری نبود؛ بنابراین خانه را به دنبال جغد زیرورو کردم؛ و همه جا به دنبال آن گشتم. روی کتاب‌ها، روی درختان، حتی روی ماشین ظرفشویی. وقتی آماده رفتن شدیم، من هنوز جغد خودم را پیدا نکرده بودم. به کولت پیام دادم: «من جغد مو پیدا نکردم، اما سنجاقک تو پیدا شد.» او به من پاسخ داد: عالیه! ما درباره سنجاقک هم صحبت کرده بودیم، همین کافیه).

پاسخ کولت مرا آرام کرد. ما سوار ماشین شدیم و به طرف خانه حرکت کردیم. قبل از اینکه به بزرگراه برسیم، من و همسرم برای نوشیدن قهوه توقف کردیم. وقتی که کارمان تمام شد و داشتیم به طرف ماشین برمی‌گشتیم، من به سمت چپ برگشتم که چشمم به سپر ماشین کناری افتاد. روی سپر تصویری از یک جغد بزرگ در حال پرواز بود. ناگهان فریاد زدم: «پیدا کردم... جغد مونو پیدا کردم.» تصویر آن جغد نشانه بزرگی از این بود که کائنات هوای ما را دارد. چند هفته بعد، برای خرید خانه، قیمت مورد نظرمان را پیشنهاد دادیم که بلافاصله پذیرفته شد. هم هیجان زده بودیم و هم نگران. چون اولین باری بود که می‌خواستیم خانه بخریم و هردو نگران بودیم مبادا پیش از تکمیل امور اداری مربوط به خانه، هیجان بر ما غلبه کند.

در میانه گفت‌وگوهای نهایی بر سر انعقاد قرارداد داد، ما برای سخنرانی به لندن رفتیم. زمانی که در لندن بودم، دچار ترس و دلهره شدم.

به جای آن که اجازه دهم ترس بر من غلبه کند، برای رهایی از آن دعا کردم. صمیمانه به راز و نیاز با کائنات نشستم و گفتم: کائنات از اینکه بار دیگر به من نشان دادی در مسیر درست قرار دارم، سپاسگزارم. لطفاً جغدهای بیشتری به من نشان بده!

وقتی شما با خیر مطلق یکی شوید، کائنات سریع‌تر عمل می‌کند. درست یک ساعت پس از خواندن آن دعا، به هر جا که نگاه می‌کردم، جغد می‌دیدم. روی دیوار، روی بالشتک‌های پشت ویتترین یک مغازه، روی لباس. همه جای لندن پراز جغد شده بود.

همان شب من در یکی از کلیساهای زیبای شهر لندن به نام کلیسای جامع سنت جیمز سخنرانی داشتم. مرد مهربانی که مسئول ناقوس کلیسا بود همیشه به سخنران‌ها کارت پستالی از نقاشی‌هایش را می‌داد. پیش از این هم به من کارتی با طرح یک خرس داده بود، اما آن شب او دو عدد کارت همراهش داشت. به من گفت: می‌دانستم همسرت هم می‌آید پس برای هر دوی شما کارت آوردم. او نقاشی اول را که تصویر یک خرس بود به همسرم داد و بعد روبه من کرد و گفت: «نمی‌دانم چرا اما احساس کردم باید این را به تو بدهم». بعد کارتی را که روی آن تصویر یک جغد نقش بسته بود، به من هدیه داد. در آن لحظه با آسودگی نفس عمیقی کشیدم. چرا که فهمیده بودم کائنات به معنای واقعی هوای مرا دارد. من از آن مرد به خاطر هدیه‌اش و از کائنات هم به خاطر نشانه‌اش تشکر کردم.

دو هفته بعد، من و همسرم کارهای مربوط به خانه را تکمیل کردیم. لحظه‌ای که تصمیم گرفتیم تا باورهای درونی خود را تغییر دهیم، احساسات ما هم تغییر کردند. وقتی که از دعا و راهنمای درون خود کمک خواستیم، راه‌حل‌های خلاقانه‌ای به ما الهام شدند.



خرید این اثر از سایت
YUSHITA.COM

یوشیتا

✉ INFO@YUSHITA.COM ☎ ۰۲۵-۳۲۶۱۷۲۳۷ 📱 @YUSHITAPUB